



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و چهاردهم





خانم سہیلا از انگلیس



با سلام
در دفتر ششم از بیت ۵۳ داریم:

موج لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران

یا مگر زین جنگ حقت وا خرد
در جهان صلح یک رنگت برد

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳ تا ۵۵—

حال ما در ذهن، در دست فکرها، و فکرها هم در دست هم هویت شدگیهایی است، که مربوط به چیزهای آفل و گذرای این دنیا است، و این هم هویت شدگیها و فکرهای مربوط به آنها، در درون، با هم در تضاد و جنگ و ستیزند. میگوید: چرا توجه را از روی خودت برداشته‌ای و در حالی که صلح و آرامش نداری به بحث و جدل، ستیزه و یا به اصلاح دیگران مشغول شده‌ای؟ و هر لحظه با دید غلط همانیدگیها، که مثل سنگی جلوی چشمه زندگی را گرفته، راه خودت را میزنی؟

تنها راه رهایی از این جنگ درونی، این است که لطف و عنایت ایزدی شامل حالت شود، و این عنایت و توجه زندگی جز با تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه، و خالی کردن مرکز از هم هویت شدگیها ممکن نیست. فقط در حالت تسلیم، فضا گشایی و صبر است که قضا و کُن فکان میتواند به تو کمک کند تا کم کم هوشیاری حضورت را، که جذب ذهن شده، آزاد کنی.

توی تو در دیگری آمد دفین
من غلامِ مردِ خودبینی چنین

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶—

در من ذهنی، توی اصلی، یا هوشیاری تو، یا اصل تو، زیر فکرها، یا
تصاویر ذهنی مدفون شده و می گوید من غلام انسانی هستم که با تسلیم
و گشودن فضا در اطراف اتفاق این لحظه، ببیند که من اصلی یا روحش
در ذهن جذب فکرها و همانیدگیها شده، و برای آزاد کردن هشیاری اش
از شکم ذهن با بازگشت به این لحظه و پذیرش اتفاق این لحظه و
رضایت و صبر، رو به زندگی بیاورد.

در دفتر دوم بیت ۳۷۴۵ داریم:
حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

"در هر وضعیتی که هستید، روی خود رو به سوی آن وحدت بگردانید، که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است."
و این بیت نشان می‌دهد که خداوند، هر لحظه منتظر است که ما با مقاومت و قضاوت صفر، و مرکز خالی از هم هویت شدگیها، قرین و همنشین او بشویم، تا لطف و بخشش و برکاتش را در ما جاری کند. پس این سوال را از خودمان می‌پرسیم که در این لحظه، همنشین من چه کسانی هستند؟ آیا همنشین و قرین من فیلمها، سریالها، اخبار و من‌های ذهنی هستند که پر از درد و رنجش و شکایت و نگرانی‌اند؟ یا با انتخاب هشیارانه همنشین عارفان و بزرگان برای صیقل دادن و آینه کردن روحمان می‌شویم؟

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶-

در فیزیک قانونی داریم که می‌گوید: ناظر یا مشاهده کننده، جنس مشاهده شونده را تعیین می‌کند، یعنی ما انسانها بدون حرف زدن، از طریق ارتعاشات مرکزمان روی همدیگر اثر می‌گذاریم. برای مثال پدر و مادر آگاهی که به عشق زنده‌اند، از طریق ارتعاشات عشقی بدون گفت و گو، زندگی زنده را در درون فرزندشان شناسایی و به ارتعاش در می‌آورند، و این در مورد ارتباط ما با خدا هم صادق است. قرین و همنشین مهربان ما در درون، خداست که از رگ گردن به ما نزدیکتر و به صورت خلأ در درون ما نفوذ کرده است.

دلبر و مطلوب با ما حاضر است
در نثار رحمتش، جان شاکر است

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۴—

وقتی در این لحظه در فضای بین دو فکر در حالت سکوت ذهن، و
فضاگشایی هستیم، یعنی هم ما هستیم به عنوان مشاهده‌شونده، و هم
زندگی زنده هست به عنوان مشاهده‌کننده و ناظر بزرگ، و در این حالت
سکوت و سکون مرکز، یا دل ما هست که خوی خدا را جذب می‌کند، و
هرچه فضای گشوده شده بازتر شود، انباشتگی هوشیاری خالص در ما
بیشتر می‌شود و میتواند هم هویت شدگیها را شناسایی کند و خودش را
از رحم ذهن بیرون بکشد و این بیت زیر را تجربه می‌کنیم:

حق قدم بر وی نهد از لامکان
وانگه او ساکن شود از کُن فکان

–مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱–

و در دفتر پنجم بیت ۱۰۱۹ داریم:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان
که عدم آمد امید عابدان

–مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم بیت ۱۰۱۹–

ما لحظه به لحظه با تسلیم و دل پاک شده از هم هویت شدگیها، اجازه می‌دهیم زندگی خودش را از مرده من ذهنی و توهمی جدا کند، و هر چقدر میزان هشیاری حضور ما بیشتر می‌شود، متوجه می‌شویم، دیگر امیدی به این مقایسه‌ها، بحث و جدلها، خودنمایی‌ها و بازی‌ها و عقل من ذهنی نیست. به عینه می‌بینیم که اصل ما خداگونه است، و خود زندگی یا عدم، امید و دلگرمی ماست، و این عدم و نیستی را در مرکزمان می‌بینیم.

در سوره روم آیه ۱۹ که یکی از مهمترین آیه های قرآن است، فرمول رهایی ما را از ذهن بیان می‌کند.
"زنده را از مرده بیرون آرد و مرده را از زنده، و زمین را پس از مردنش زنده می‌سازد، و شما نیز این چنین از گورها بیرون می‌شوید".

و در تبیین همین آیه، ابیات بسیار مهم و کلیدی مثنوی را از دفتر پنجم
بیت ۵۵۰ و ۵۵۱ داریم:

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

مرده شو تا مخرجُ الْحَيِّ الصَّمَدُ
زنده‌ای زین مرده بیرون آورد

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۵۰ و ۵۵۱—

این ابیات به ما نشان می‌دهد که زندگی به منظوری ما را آفریده، و هر لحظه با به وجود آوردن اتفاقات، چه در بیرون و چه در جسم‌مان و چه در ذهن، می‌خواهد از مردهٔ من ذهنی هشیاری‌مان را بیرون بکشد و روح‌مان را از بند هم هویت شدگی‌ها آزاد کند، و این جان مرگ اندیش یعنی من ذهنی با مقاومت و قضاوت تخریب می‌کند. چرا؟

برای اینکه ما به عنوان هشیاری متوجه شویم که تخریب، غم و غصه، نگرانی، حسادت، کافیت و به ما آسیب و ضرر می‌رساند. با مرکز عدم نسبت به من ذهنی می‌گیریم تا "مخرج الحی الصمد" یا بیرون آورندهٔ زندگی بی نیاز، یعنی خدا، ما را به صورت هشیاری از من ذهنی توهمی بیرون بکشد.

در دفتر ششم بیت ۳۷۷۴ داریم:

او تو است اما نه این تو، آن تو است
که در آخر واقف بیرون شو است

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴—

به ما انسانها که در ذهن به خواب فکرها، دردها و باورها رفتیم، می‌گویید:
"ای انسان، او توست، یعنی اصل و ذات تو از جنس خداست و تو امتداد
زندگی هستی، نه این تویی که از فکرها و تصاویر ذهنی درست شده،
بلکه آن تویی هستی که با کار فراوان و تعهد و توجه روی خود، متوجه
می‌شود که فقط یک هشیاری، یک حقیقت وجود دارد، که باید با تسلیم
شدن و گشودن فضای سینه از ذهن بیرون برود و به اصلش زنده شود".

و این دو بیت از غزل ۱۲۲۵ تأکیدی بر این نکته مهم است که چقدر خدا
یا زندگی مشتاق است که ما را با جمع شدن از گذشته و آینده، و مستقر
شدن در این لحظه ابدی، به خودش زنده کند. و لطف و مهر و بخشش،
شادی بی سبب، و خردش را در ما جاری کند.

ریاضت نیست پیش ما، همه لطفست و بخشایش
همه مهرست و دلداری، همه عیش است و آسایش

همه دیدست در راهش، همه صدرست در گاهش
وگر تن هست در گاهش، بین جان را تو افزایش

شاد باشید،
سهیلا از انگلیس



خانم سرور



ابیاتی در مورد حرص من ذهنی:

♦ یکی از مشخصات مهم من ذهنی حرص است، من ذهنی، حریص و دنیا طلب است و دنبال هرچه بیشتر بهتر است.

هین ز حرص خویش میزان را مهل
از و حرص آمد تو را خصم مضل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۱

ای انسان، به هوش باش، مبادا بخاطر حرص من ذهنی، ترازوی اعتدال حضور و قوه سنجش درونت را رها کنی و آن را از بین ببری، حرص و آز، خواستن هر چه بیشتر بهتر من ذهنی، برای تو دشمنی گمراه کننده است.

حرص کورت کرد و محرومت کند
دیو، همچون خویش مرجومت کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۸

اگر انسان حریص باشد کوردل می شود، حرص ما را در من ذهنی نگه
می دارد، و از سعادت حقیقی (زننده شدن به خدا) محروم و ناکام
می گرداند. دیو، من ذهنی، مانند خودش که لعنت شده است، ما را هم زیر
ضربات شکنجه و دردها نگه می دارد و از زندگی محروم می کند.

حرص تو در کار بد، چون آتشست
آخگر از رنگِ خوشِ آتش، خوشست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۲

حرص و طمع، ضد زندگی و مانند آتش سوزاننده است، آخگر، پاره های آتش، به سبب رنگ آتش، جلوه و رونق پیدا می کند، وقتی حرص و طمع در ما وجود دارد که از من ذهنی نشأت می گیرد، غیر از هشیاری جسمی، هشیاری دیگری نداریم و دائم درد خواهیم کشید.

حرص نابیناست، بیند مو بمو
عیبِ خلقان و بگوید کو بکو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹

انسان حریص و آزمند نابینا و کور است زیرا دیده باطنی ندارد، عیب همه را می بیند ولی از عیب خود بی خبر است و آن را نمی بیند، معایب دیگران را با همه جزئیات می بیند و در هر محله ای به این و آن می گوید و فاش می کند.

♦ حرص تازد بیهده سوی سراب
عقل گوید نیک بین که آن نیست آب
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۸

کسی که همانیده است حرص دارد و به سوی سراب می تازد. سراب را
آب می پندارد از این رو شتابان به سوی آن می دود. اما انسانی که
همانیدگی ها را شناسایی کرده و انداخته می گوید: درست نگاه کن آنچه
که تصور می کنی سرابی بیش نیست.

♦ حرص که حاصل ذهن همانیده است جز اضطراب و پریشانی چیز دیگری برای ما ندارد، ذهن همانیده، مانند دزدی است که وارد خانه‌ای می‌شود، هر چیز که به دستش می‌رسد در کیسه‌اش می‌ریزد، ما هم ندانسته تا می‌توانستیم همانیده و دنیا طلب شدیم:

همچو یغماچی ست خانه می‌کند
زود زود انبان خود پر می‌کند
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸

شخص حریص مانند دزدی است که دیوار خانه را سوراخ می‌کند، درون خانه می‌رود، همه چیز را زیر و رو می‌کند و با شتاب کیسه خود را پر می‌نماید، ما هم مانند دزدان، همانیدگی‌ها را از این و آن می‌دزدیم و در کیسه ذهن مان انباشته می‌کنیم.

گرچه شَرَمین بود، شَرَمَش حرص بُرد
حرص اِز دَرهاست نه چیزِست خرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

این بیت مربوط به داستان مرد حریص و پرخوری است که مهمان حضرت رسول شده بود. اگرچه آن مرد حریص، از کار زشت خود خجالت زده بود، رویش نمی شد که برگردد، اما حرص به هم هویت شدگی خجالتش را از بین برده بود، حرص ما به چیزها و حفظ همانیدگی ها مثل ازدهاست، نباید آن را کوچک بشماریم.

والسلام
سرور



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام خدمت استاد عزیزم و دوستان و یاران معنوی

ابیاتی از مثنوی در مورد تأثیر همنشین و قرین در روح و خلق و خوی ما

مولانا در فیه مافیه (متن ۲۸۶) می‌فرماید: پشم همین که با انسان هنرمند و خردمند همنشین می‌شود، در کوتاه زمانی به فرشی زیبا و پر نقش و نگار تبدیل می‌گردد، و سنگ و خاک بر اثر مجاورت معمار و مهندس به خانه‌ای مجلل مبدل می‌گردد و تازه این عقل، عقل جزوی است، تو بین مجاورت با عقل کل چه محشری به پا می‌کند. همنشینی و مصاحبت با دوستان و یارانی که رو به حضرت معشوق کرده‌اند، تأثیر به سزایی در مهار من ذهنی و تربیت آن دارد.

همنشین اهل معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتا

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱—

با اهل معنا همنشینی کن تا به برکت این همنشینی، هم به عطای معنوی
آنان دست یابی و هم جوانمرد و با فتوت شوی. جوانمرد واقعی کسی
است که وجودش را از تمام همانیدگیها و هوی و هوس ها پاک کرده
باشد.

همنشینی مُقبلان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیایی خود کجاست

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۷—

مصاحبت با سعادتمندان و نیک بختان حقیقی یعنی کسانی که مرکزشان
را عدم کرده‌اند و به بینهایت خدا زنده شده‌اند، حکم کیمیا را دارد و آیا
کیمیایی همچون نگاه آنها یافت می‌شود؟

کم ز خاکی؟ چون که خاکی یار یافت
از بهاری صد هزار آنوار یافت

آن درختی کو شود با یار جُفت
از هوای خوش ز سر تا پا شکفت
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۳ و ۳۴-

آیا تو از خاک کمتری؟ البته که کمتر نیستی. زیرا که خاک مُرده بر اثر
همنشینی و همراهی فصل بهار، شکوفه‌های رنگارنگ پیدا می‌کند. وقتی
درختی یار و دمساز یار حقیقی شود یعنی با بهار قرین گردد، از هوای
لطیف بهاری سراپا شکفته می‌شود، و این به این معنیست که درختان که
شعور و عقل انسان را ندارند به محض همنشینی با بهار، گلها و میوه‌ها و
اسرار باطنشان آشکار می‌شود، پس اگر انسان هم با یار حقیقی چون
مولانا همراه شود، پس از مدتی، گل حضور او شکفته می‌شود.

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون به صاحب‌دل رسی، گوهر شوی

مهرِ پاگان در میان جان نشان
دلِ مده، الا به مهرِ دل خوشان

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۲ و ۷۲۳—

اگر وجود تو مانند سنگ صخره و مرمر سخت باشد و پُر از همانیدگی و درد باشی، وقتی به عارفان صاحب‌دل برسی، در اثر هم صحبتی با آنها به گوهر معنا تبدیل می‌شود. ای طالب حقیقت، دوستی و محبت پاگان را در میان جانت قرار بده، دل مده مگر به دلخوشان.

ای خُنک زشتی که خوبش شد حریف
وای گُل رویی که جفتش شد خَریف

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۱—

خوشا به حال آن شخص زشت رویی که با زیبا رو همنشین شود. وای به
حال آن گُل رویی که با موسم خزان نشست و برخاست کند. منظور از
زشت رو من ذهنیست و زیبارو انسان به حضور رسیده.

حق ذات پاک الله الصمد
که بود به مار بد، از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم
یار بد آرد سوی نار مقیم

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۴ و ۲۶۳۵—

به حق ذات پاک خداوند بی نیاز که مار بد از دوست بد، بهتر است. مار بد
جان مار گزیده را می ستاند، اما دوست بد انسان را به سوی آتش جاودان
و پا برجا می کشاند.

از قرینِ بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

چونکه او افکند بر تو سایه را
دزد آن بی مایه از تو مایه را

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۶ و ۲۶۳۷—

دل آدمی بدون هیچ قیل و قال در نهان، خو و سیرت همنشین خود را
می دزدد و از خو و خصلت رفیق و همنشین خود تأثیر می پذیرد. وقتی
همنشین بد بر تو سایه افکند، یعنی تو را تحت تأثیر خود قرار داد، آن بی
مایه یعنی همنشین فاقد کمالات معنوی، مایه‌های معنوی را از تو
می دزدد.

هر ولی را نوح و کشتی‌بان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر
زآشنایان و زخویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۲۵ و ۲۲۲۶-

هر کدام از اولیای خدا را به منزلهٔ نوح و کشتی‌بان بدان و همنشینی با من
های ذهنی همچون طوفان است. اگر می‌خواهی از آسیب من‌های ذهنی
در امان بمانی، به سوی انسانهایی چون مولانا برو که مانند نوح
کشتی‌بان، تو را از غرق شدن در چاه ذهن نجات می‌دهند. از شیر و
از درهای نر فرار مکن، چون آنها به دین و ایمان تو نمی‌توانند آسیبی
برسانند، از من‌های ذهنی بترس که معاشرت و همنشینی‌شان برای دین
و ایمان تو ضرر دارد.

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آب کوثر در گَدُو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو
او محمد خوست با او گیر خو

–مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۴ تا ۱۲۳۵–

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

–مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷–

توبه کن و از هر دشمنی که آب کوثر و فراوانی خدا را در وجودش ندارد
بیزار شو و دوری کن. از کسانی که دائماً خون می‌خورند و زندگی را به
مانع و مسأله و درد تبدیل می‌کنند دوری کن. اما هر کسی را دیدی که
چهره‌اش از آب کوثر و فراوانی خدا سرخ و با طراوت شده یعنی به
زندگی زنده شده و زندگی را در تو به ارتعاش می‌آورد، بدان که او اخلاق
محمدی دارد، پس با او حشر و نشر کن و آنیس شو، که از این مصاحبت
به کمال خواهی رسید. و از هر کس که از کوثر و فراوانی خدا خشک لب
مانده، او را به منزله مرگ و تب و دشمن خود بدان و از او دوری کن.
چون مصاحبت با او تو را دچار بیماریهای اخلاقی می‌کند.

عقل با عقل دگر دو تا شود
نور افزون گشت و ره پیدا شود

نفس با نفس دگر خندان شود
ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۶ و ۲۷—

هر گاه عقلی با عقل دیگر همراه شود، یعنی دو انسانی که تا حدودی به
زندگی زنده شده‌اند با هم همراه شوند، قدرت راهنمایی و راهبری آنها دو
چندان می‌شود، و نور آنها فزونی می‌گیرد. ولی هرگاه دو من ذهنی با هم
همراه شوند، هر چند از همنشینی با هم خشنود و خندانند، ولی تاریکی و
ضالالتشان فزونی می‌گیرد و بیشتر در چاه ذهن فرو می‌روند.

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۸، غزل ۱۳۸۲ مولانا

ای ساقی روشن دلان، بردار سغراقِ گرم
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عدم

خداوند روح و امتداد خودش را از فضای عدم به جهان فرم آورده است
که شادی و مستی را پخش کند و جان و حیات به خاک مرده ببخشد.
انسان بدون جان و هوشیاری، پوست و گوشتی است که به سرعت به
خاک جامد تبدیل می‌شود این هوشیاری است که این خاک و جسم بی
روح و جان را به حرکت و شوق درآورده است. در واقع، زندگی برای همه
انسانها این سرنوشت را خواسته است اما اختیار انتخاب آن را به عهده
خودش گذاشته است.

شادی و شراب ایزدی فقط نصیب کسانی می شود که دلشان را از زنگار چیزهای آفل زدوده باشند و به نور حق روشن کرده باشند. اینان هستند که برکات خداوند را به صورت پیوسته و پر و پیمان و کامل، هر لحظه دریافت می کنند.

ساقی زندگی پیوسته شراب زنده کننده را می ریزد، اما کسانی که پیمانه دلشان پر از همانیدگی هاست قابلیت دریافت آن را ندارد، پیمانه باید خالی باشد تا پذیرای شراب ایزدی شود.

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲ –

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده ها را بردرد
زیرا که فکرت جان خورد، جان را کند هر لحظه کم

آرام آرام که ما مرکز را خالی از همانیدگی ها می کنیم شراب خداوند ما را
هوشیار و هوشیارتر می کند و جان ما می تواند همانیدگی های ما را
شناسایی کند. این همانیدگی ها و فکرهای مکرر ما راجع به آنها انرژی
خدایی ما را می دزدد، و روی هوشیاری ما را می پوشاند، اما خرد زندگی
پرده های جهل و انکار را پاره می کند و دید ذهنی را کور می کند. فکر بعد
از فکر بر روی خدائیت ما پرده انداخته است، و نور آن را هر لحظه کمتر و
کمتر کرده است. فقط خدا می تواند با شراب زنده کننده خود، ما را از بند
محکم این فکرهای سلسله وار برهاند، که در اثر تسلیم و فضاگشایی ما
و بله گفتن ما به اتفاق این لحظه جاری می شود.

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲ -

ای دلِ خموش از قالِ او، واقفِ نه ای زِ احوالِ او
بر رخِ نداری خالِ او، گر چون مہی ای جانِ عم

زندگی می گوید عزیز من این گفتگوهای ذهنی هم به وسیله من، تا مدتی محدود در تو ایجاد شده است تا تو بفهمی، که زمینه برخاستن فکرها و اندیشه ها کجاست، و این را بدان که تو از جنس همان فضای بی کران و آسمانی هستی که فکرها و فرمها از آن خلق می شوند. هدف این نبوده است که تو با یکسری علوم و اطلاعاتی که از جنس این فکر و فرمها هستند بروی و یکسری چیزها و امکانات را به دست بیاوری و زندگی را همین تصور کنی.

متوقف شدن در این مرحله از تکامل و بسنده کردن به همین مختصر حیات، برازنده تو نیست. اینها در بیرون لازم هستند اما اصل تو آن زمینه تولید فکرها و آفرینش نو به نویی است که باید در خود شناسایی کنی، و هر چه زودتر روی این اصل خود قائم شوی. دیگر زمان آن رسیده است که ذهن را به عنوان مرکز توهمی تولید فکر و نشان دهنده قبله، خاموش کنی و متوجه آن شعور و قدرتی که آفریننده ذهن و همه فرمها و فکرهاست شوی و آگاه شوی که تو خود، امتداد این شعور و قدرتی.

ارادتمند شما،
حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com